

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و پنجاه و ششم





خانم وفا



با سلام

خلاصه‌ای از داستان «بود شخصی مفلسی بی‌خانمان» مثنوی، دفتر دوم از برنامه ۴۷۴- گنج حضور-
در این داستان مولانا شخص مفلس و مشخصه‌های بارز آن را برای ما شرح می‌دهد. اول این که بدانیم مفلس
به چه کسی می‌گویند و منظور از مفلس در این داستان اشاره به کیست؟ مفلس به شخصی بینوا و بی‌خانمان که
آه در بساط ندارد و گرفتار است و دائماً دست نیاز به سمت این و آن دراز می‌کند و از دیگران کمک می‌خواهد
گفته می‌شود.

بود شخصی مفلسی بی‌خان و مان
مانده در زندان و بند بی‌امان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۵

مولانا در این داستان من ذهنی انسان را به مفلسی تشبیه می کند که بینوا و بی خانمان و گرفتار زندان ذهن و همانیدگی های خویش است. ذهنی گرسنه که هیچگاه از هم هویت شدگی و حرص و شهوت سیر نمی شود، دائماً حول وحوش چیزهای بیرونی می گردد تا چیزی به خود اضافه کند و از آنها زندگی بگیرد. مهم است بدانیم آنچه بیشتر ما را در این زندان ذهن نگه می دارد «خواستن و نیازمند بودن و استدعا کردن» است. ما به عنوان من ذهنی بیشتر می خواهیم که بخواهیم، تا داشته باشیم.

حال سؤال این است چه کسی این زندان را در این لحظه برای ما می‌سازد؟ پاسخ این است که ما با تندتند فکر کردن و پریدن از فکری به فکر دیگر، که بیشتر فکر همانیدگی هاست و زندگی و هویت خواستن از آنهاست این زندان را برای خودمان ساخته‌ایم. و غیر از انسان آزاد شده از ذهن که می‌تواند زندگی و زیبایی را درک و تجربه و مرتعش کند و از چهار چوب این زندان خود را بیرون بکشد، ما و هر باشنده‌ای که در این جهان می‌بینید از جماد و نبات و حیوان، چون هشیاری در آنها زندانیست، زندانی هستیم. این من ذهنی مفلس به خاطر طمع در کمین فرصت برای ربودن غذا و سهم این و آن است، ما که در من ذهنی مفلس هستیم بخاطر طمع، در حال ویرانی و تخریب این جهانیم. جنگل‌ها را می‌سوزانیم، اقیانوس‌ها را آلوده و حیوانات را قلع و قمع و پوستشان را می‌کنیم. جو اطراف کره زمین را مسموم می‌کنیم به خاطر این که بیشتر می‌خواهیم، بیشتر خواستن دیوارهای زندان را مستحکم‌تر می‌کند و من ذهنی را زنده و مقاوم نگه می‌دارد.

اگر کسی در خواستن خلاصه شود و دائم بخواهد و هیچ وقت راضی نباشد تحملش مثل کوه سنگین، سخت و طاقت فرساست. شما با کسی زندگی کنید و زنجیروار خواستی بعد از خواست دیگر، دائم طلب کنید و بخواهید، عرصه را بر طرف مقابلتان تنگ و زندان می کنید. شما باید اجازه دهید کسی که با شما زندگی می کند در مجاورت و هم نشینی با شما راحت باشد. ما می دانیم که منشأ شادی، آرامش زندگی در ذات ماست، این آرامش و شادی حقیقی زندگی کی بدست می آید؟ وقتی که از زندان بیرون بیاییم.

یکی تیشه بگیری پی حفره زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

تیشه شکستن دیوارهای قطور این زندان، هشیاری حضور است که از طریق تسلیم، یعنی پذیرش بی قید و شرط و قبل از قضاوت اتفاق این لحظه بدست می آید.

ما با تندتند فکر کردن، مدام دیوارهای زندان را ضخیم تر می کنیم. شرط ریزش این دیوارها، آرام و آرام تر فکر کردن و بالاخره خاموش کردن هیاهوی ذهن است تا کل زندان از بین برود. مولانا در تشریح منظور خود به دعوت رحمان از ما در این لحظه می پردازد و می گوید: در این زندان، زندگی هر لحظه به ما یادآوری می کند که تو از جنس من هستی هر چه که چسبیده‌ای و از آن زندگی می خواهی رها کن، بسوی من بیا. اصلاً من تو هستم، اجازه بده من خودم را که در تو پنهانم از این زندان بیرون بکشم.

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گداچشم است، اگر سلطان بود
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

مهم نیست شما چقدر جمع کرده باشید اگر از این من ذهنی، از این زندان خارج نشوید، شاه مملکت هم که باشید باز هم تنگ نظر و گداچشم و ناراضی خواهید ماند.

یکی دیگر از مشخصه‌های بارز شخص مفلس یا من ذهنی این است که انصاف ندارد، و همواره قانون جبران را که همان قانون شکر است زیر پا می‌گذارد، زیرا ذهنش همیشه گرسنه است، شکر ندارد. هر قدر هم می‌خورد باز هم می‌خواهد، باز احساس نیاز و طلب می‌کند، با خواستن و خواستن دیوارهای زندان را بر پا نگه می‌دارد، او زرنگ و حيله گر و دروغ پرداز است.

در اینجا مولانا نتیجه گیری می‌کند می‌گوید: من ذهنی اگر به امید راحتی و آسودگی به گوشه‌ای فرار کند و در کنجی بخزد، آفتی دیگر به او روی خواهد آورد، پس در زندان دنیا جای راحتی وجود ندارد. وقتی در ذهن اسیریم و من ذهنی داریم به هر جا که برویم چون آلت شکنجه‌ی خود که همان من ذهنی مان می‌باشد را حمل می‌کنیم من های ذهنی دیگر به ما زیان خواهند رساند و گرفتاری ایجاد خواهد شد.

گر گریزی بر امید راحتی
 ز آن طرف هم پیشت آید آفتی
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست
جز به خلوت گاه حق آرام نیست
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ گوشه‌ای از دنیا بی دد و بی دام نیست برای اینکه من‌های ذهنی هر جا بروی، هستند از جمله من ذهنی خودمان. من ذهنی، من ذهنی را اذیت می‌کند، من ذهنی تنها آن کسی را که در فضای یکتایی این لحظه با زندگی یکی شده و در آنجا زندگی می‌کند، یعنی از زندان ذهن بیرون رفته، خود را به دشت و صحرای برکت و فراوانی رسانده نمی‌تواند اذیت کند. پس به ناچار و ناگزیر تا زمانی که من ذهنی داریم تا لحظه مرگ، در گوشه زندان این جهان هستیم. البته جمادات و نباتات و حیوانات مجبورند در زندان باشند آنها به نحوی دیگر به زندگی وصلند، اما وجه تمایز ما با سایر باشندگان در این است که ما مجبور نیستیم در زندان ذهنمان بمانیم مگر اینکه خودمان بخواهیم. و اگر چنین انتخابی داشتیم و با پدیده‌ها و موقعیت‌ها و چیزهای فانی و ناپایدار جهان هم هویت شدیم باید حق‌القدم بدهیم، یعنی باید درد بکشیم، باید مالیات بدهیم، ما از درد کشیدن راحت نخواهیم شد مگر این که به خلوتگاه حق یعنی فضای یکتایی این لحظه برویم.

کنج زندان جهان ناگزیر
 نیست بی پا مزد و بی دقّ الحصیر
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲

من‌های ذهنی به علت هم‌هویت‌شدگی و دردهایشان یکدیگر را مثل مار و کژدم می‌گزند. زندان و هم‌هویت‌شدگی درد ایجاد می‌کند. به خودمان نگاه کنیم و این حالت را در خود شناسایی کنیم. حق نداریم هر کسی را دیدیم نیش بزنییم، قضاوتی بکنیم، باید مواظب فکر و رفتار خود باشیم، هیچ کس مسئول تمیز نگه داشتن درون ما نیست، هر کسی مسئول پالودن درون خود از آلودگی‌های فکری و هیجانی و درد است. بدانیم جهان زباله دانی درون پر درد ما نیست، اگر دل ما از جنس خدا باشد با فکرهای زیبایی که از آن طرف می‌آید مار و کژدم مونس ما می‌شوند، از گزند نیش من‌های ذهنی در امان خواهیم بود و آنها نمی‌توانند به ما آسیب برسانند.

یکی دیگر از ویژگی‌های مفلس یا من ذهنی ضد صبر است، صبر نمی‌شناسد. هر آن کس که در قلب و درونش صبر نباشد خدا به او ایمان نداده است.

گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

صبر از ایمان بیابد سر کله
حَيْثَ لَا صَبْرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان تاج سر پیدا می‌کند، آنجا که آدمی صبر ندارد در واقع ایمان ندارد. صبر همان قانون مزرعه است اما مردم عجله دارند، این مفلس یعنی من ذهنی معادل شیطان هم هست، توان و اقتدار و انرژی شیطان از منبع هم هویت شدگی هاست. همان‌طور که شیطان در زندان این جهان مانده، من ذهنی ما هم که نماینده شیطان، آن نیروی فناپذیر مخرب است در زندان ذهن مانده. این یاوه تاز، بیهوده کار، حرف‌های بیخود می‌زند و کارهای بیهوده انجام می‌دهد و بادام پوک می‌کارد.

آن مفلس، این من ذهنی بی‌حیا، بی‌دعوت و بی‌اجازه و بدون سلام مثل مگس سر هر غذایی می‌نشیند، چشمش به مال مردم است زیاده خواه و همیشه ناراضی است.

چون مگس حاضر شود در هر طعام
از وقاحت بی‌صلا و بی‌سلام
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۷

با تشکر - وفا



خانم بتول از مشهد



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز، پدر مهربانم و درود و تشکر از همه عزیزانی که با پیغام‌های خوبشون به ما کمک می‌کنند.

دستم بگرفت و پا به پا برد
تا شیوه راه رفتن آموخت
-ایرج میرزا، قطعه‌ها، شماره ۱۰، مادر

زندگی در اطراف ما اتفاقاتی به وجود میاره که اگر هشیار باشیم می‌تونیم پیام آن را دریافت کنیم، یکی از این اتفاقات کوچک و به ظاهر ساده برای من، پیام بزرگ صبر را داشت. یک روز وقتی خواستم یکی از لباس‌هام را از چوب لباسی بردارم با تعجب دیدم به آن چسبیده، بافت‌های ظریف لباس جزوی از چوب لباسی پلاستیکی شده بود و این بعلت فشار و طولانی بودن زمان گیره‌هایی بود که محکم به لباس زده بودم، طوری که امکان جدا شدن لباس از چوب لباسی نبود و با زور حتماً پاره می‌شد، در آن لحظه جدا شدن غیر ممکن به نظر می‌رسید ناگهان به نظرم رسید قسمت‌های چسبیده را به آب آغشته کنم مقداری صبر کردم، خیر اصلاً امکان جدا شدن نبود.

لباس را رها کردم با کمال ناباوری بعد از ۲۴ ساعت، بدون هیچ آسیبی از چوب لباسی جدا شد، بله آب و صبر به
 آهستگی کار خودش را کرده بود. این تجربه را وقتی داشتم که زندگی آثار بد یک هم هویتی بزرگی را که
 سال‌ها به آن چسبیده بودم را به من نشان داد، چنان من ذهنی به من حمله کرده بود که می‌خواستیم هر چه
 زودتر از این همانیدگی فرار کنیم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
 که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

رسول غم اگر آید بر تو
 کنارش گیر همچون آشنایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵

با کمک اشکال هندسی آقای شهبازی و گوش دادن پی در پی و نوشتن و مراقبه، مهم‌ترین و اولین نکته‌ای که به دادم رسید این که فهمیدم مقصر اصلی خودم هستم، اتفاقات بیرون انعکاس درون همانیده خودم هست و من در واقع از خودم می‌خواستم فرار کنم.

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم

این بود معنی قد جف القلم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

همیشه حواسم بیرون از خودم بوده، تعریف زیاد دیگران مثل زهر وارد بدن من شده بود، و تأیید و توجه مردم باعث تکبر من شده بود، بله مدت‌ها بود خودم را در من ذهنی گم کرده بودم کارهای بیهوده و کارافزایی می‌کردم، البته درد هُشیارانهِ زیادی کشیدم تا زندگی این‌ها را به من نشان داد و فهمیدم هیچکس به من نمی‌تونه کمک کنه و این خودم هستم که باید حواسم، فقط متمرکز خودم باشه.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

حال چه کنم با این مرکز همانیده؟ مولانای جان راهش را به ما یاد داده.

چون چنین شد، ابتهال آغاز کن
ناله و تسبیح و روزه ساز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۵

ناله می کن کای تو علام الغیوب
زیر سنگ مکر بد ما را مکوب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۶

هر گاه دیدی با چیز های زیادی هم هویت شدی و افراط کردی، از روی صداقت با تمام قوا دعا کن، شروع کن به تسلیم شدن و صبر کردن، لحظه به لحظه هم هویتی هایت را بشناس و بینداز این درد هشیارانه را بپذیر، ناله کن یعنی من ذهنی ات را صفر کن، و بگو ای علام الغیوب تو از همه چیز آگاهی من نمی دانم، من ناتوانم، خدایا ما را زیر اندیشه های بد هم هویت شدگی خرد مکن، ما در اثر مکر خودمان کوبیده شده ایم.

گر سگی کردیم ای شیر آفرین

شیر را مگمار بر ما زین کمین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷

اگر کارهای پلید کردیم بر اساس هم هویت شدگی، اگر گفتیم می دانیم، ستیزه و مقاومت کردیم، نگذاشتیم دم تو بیاید، ای کسی که شیر حضور می آفرینی، شیر من ذهنی را از نهانگاه، بر ما مسلط نکن.

تنها کاری که اکنون می‌توانم انجام بدهم. تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه قبل از رفتن به ذهن، فضاگشایی و انبساط، قرار ندادن هم هویتی جدید به مرکز، شکر از این که خدا این مرکز همانیده‌ام را به من نشان داد، پیوسته ناظر ذهن بودن، حواسم را از چیزهای بیرون بردارم و فقط روی خودم متمرکز باشم، همیشه در این لحظه ابدی بودن و پرهیز از رفتن به ذهن، صبر و صبر و صبر و خاموشی که جذوب رحمت الهی است. سپاس‌گزاری می‌کنم از زحمات بی‌دریغ آقای شهبازی عزیزم 🙏🙏🙏 که صدای حق را به گوش ما می‌رسانند.

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

بتول - مشهد



خانم فاطمه



با سلام، درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۵۶۰ برنامه ۸۹۷

عاشق دلبر مرا، شرم و حیا چرا بود؟
چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آیا به راستی عاشق دلبرم؟ هنوز هم کاملاً خودم را لایق چنین عنوانی نمی دانم. که اگر می دانستم کنار گذاشتن شرم و حیای من ذهنی برایم بسیار راحت تر بود، هر چند حالا در سن پنجاه سالگی به کلاس آواز می روم و در شهری کوچک دوچرخه سواری می کنم، هر لباسی با هر رنگی می پوشم، و تقریباً آن گونه که دلم می خواهد زندگی می کنم، اما هنوز آن گونه که باید رها نیستم. جمال یار را دیر دیدم، دیر متوجه پذیرا بودنش شدم، دیر شده بود که فهمیدم زندگی را باید [زندگی] کرد.

مردگی بود سال‌های قبل از گنج حضور، ترس از قضاوت، به تمام ابعاد زندگی‌ام رسوخ کرده بود، شرم داشتم. اما من ذهنی‌ام بی‌وفایی را شرم و حیا می‌دانست. آن هم بی‌وفایی به خودم را، اصلم را، چه شرم، شرم‌آوری داشتم! چه رسوم مسخره‌ای را برای مثلاً خدا پرستی برای خودم قائل می‌شدم، چقدر همه چیز وارونه بود؟

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟
این همه حسن و دلبری، بر بت ما چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

خوب انتظار چه چیزی باید می‌داشتیم به جز قهر؟ و این زندگی نبود که با من قهر بود، او که همه لطف است، این من بودم که پشتیم را کرده بودم به زندگی. سرم را پایین انداخته بودم و خلاف جهت رودخانه‌ی زندگی حرکت می‌کردم، نای زندگی را سر و ته گرفته بودم، صدا از ش در نمی‌آمد، گوش‌هایم که کر بودند. از بس این سرم حرف می‌زد، صدای مهربان زندگی را نمی‌شنیدم که می‌خواست نواختن نی زندگی را یادم بدهد.

یکی نبود بگوید آخر پس این همه زیبایی و دلبری، دلبر برای چیست؟ چه کسی قرار است این همه زیبایی را در جهان پخش کند و از این همه حسن و زیبایی لذت ببرد و با عشق زندگی کند؟ برای چه مرا زیبا آفرید با این همه لطافت و هنر؟ از کجا آمده این همه حسن؟ و به چه هدفی؟ و باز حسرت همیشه‌ی من که چقدر دیر شد! و سؤال همیشگی، که لطف زندگی را چگونه سپاس بگویم و با چه زبانی؟ و آرزومندی و آسمان ابری چشم 🥹 ...

برو ای تن پریشان تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

درد فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟
آتش عشق من برم، چنگ دو تا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

من ذهنی مگر تاکنون گذاشته نای زندگی توسط من نواخته شود؟ آخر من که حامل آتش عشقم، و یا آتش عشق زندگی را به جان می خرم و در عمق جانم این آتش زبانه می کشد، چه نیازی به رسم وفا به جا آوردن و دو تا شدن و عبادت ذهنی است؟

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از ذهن زاییده که شوم، دیگر این عشق و لذتش در هیچ قانونی نمی گنجد و هیچ قاعده‌ای را بر نمی تابد، رها می شوم از نام و از ننگ، اما اگر جفا می بینم، از تأخیر در این سیاهچال ذهن است، که کارش تنها و تنها شکایت و ستیزه است با زندگی و لذت بی کرانه‌اش و عشق نمی داند چیست؟

از سر ناز و غنج خود روی چنان ترش کند
آن ترشی روی او روح فزا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن ترشی روی او ابرصفت همی شود
ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

اما این قاعده‌ی شکایت من ذهنی هم ظاهراً چند سالی نیاز بوده که باشد، این‌ها همه ناز و دلبری معشوق است، درد که باشد، درمان و طبیب از راه می‌رسد، پس از ترشی روی معشوق (من ذهنی) دلگیر نشو! که نیاز تو به ناز معشوق همانند ابری خواهد شد که باغ زندگی‌ات را برای همیشه با باران عشق و یکتایی زنده و پرتراوت خواهد کرد.

-با عشق و احترام فاطمه



خانم فائزه ۲۳ ساله از کرج



با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان گنج حضوری عزیزم 🙏🥰❤️

کجا شد عهد و پیمانی که می کردی؟ نمی گویی؟
کسی را کاو به جان و دل تو را جوید، نمی جویی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

عهد و پیمانی که ما روز الست بسته ایم را چرا اجرا نمی کنیم؟ آیا خداوند از ما نپرسیده که ما از جنس او هستیم؟
و ما در پاسخ گفتیم که بله! حال هنوز هم در این لحظه به زندگی بله می گوییم؟! یا فراموش کرده ایم به کل عهد
و پیمانمان را؟! آیا منظور و مقصود خود را فراموش کرده ایم؟!
آیا هنوز در مرحله ذهن اقامت داری؟! آیا هنوز در محدودیت هستی؟! آیا به عهد زندگی وفا کردی؟!!

زندگی از ما می‌خواهد که تکامل پیدا کنیم از این مرحله موقت؛ که آن مرحله‌ی اقامت هشیاری در ذهن است؛ و همین‌طور به تکامل خودش در انسان برسد که اون تکامل و مرحله منظور و مقصود آمدن انسان به این جهان است. زندگی دائماً ما را به جان و دل جستجو می‌کند؛ آیا ما هم او را می‌جوییم؟ یا در حال گریز از او هستیم؟! اگر مرکزمان همچنان همانیده شده باشد با چیزهای آفل، پس ما هم از جنس آن چیزهای آفل می‌شویم موقتاً و به سمت آن‌ها کشیده می‌شویم؛ اما اگر مرکز را باز کرده باشیم تا عدم در آنجا بنشیند و تمیز کند تمام همانیدگی‌ها را و فضاگشایی کنیم لحظه‌به‌لحظه، دیگر به سمت جهان کشیده نمی‌شویم و به زندگی به اصل خود باز می‌گردیم و به عهد و پیمان خود با زندگی وفا می‌کنیم و می‌جوییم لحظه‌به‌لحظه کسی را که ما را به جان دل می‌جوید.

دل افکاری که روی خود به خون دیده می‌شوید
چرا از وی نمی‌داری، دو دست خود نمی‌شوئی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

این مرکز همانیده برای ما جز درد و خون چیزی ندارد؛ کی قرار است بفهمیم و دست از او برداریم؟! وقتی با چیزها همانیده می‌شویم یعنی راه ورود، خون و درد را به چهار بعدمان باز می‌کنیم، و از ارتعاش این درد و خون در مرکزمان که به تمام ذرات وجودمان می‌ریزد و همین‌طور که در بیرون هم منعکس می‌شود و ما این درد و خون را به همه اطرافیانمان پخش می‌کنیم و باعث غمگینی آنها هم می‌شویم؛ در صورتی که باید به زندگی ارتعاش پیدا کنیم و هر لحظه عشق و شادی بی سبب را پخش کنیم. ما با مرکز آلوده‌مان هر روز داریم صورتمان را با خون می‌شویم و این دردی که در تمام جنبه‌های زندگی‌مان ریخته شده را بیشتر و بیشتر می‌کنیم.

چرا دست از او بر نمی‌داری و بگی نمی‌خواهم تو را؟! آیا هنوز خسته نشده‌ای از درد ریختن در زندگی‌ات؟!!

معنای چند کلمه‌ی مهم از برنامه ۸۸۳:

همانیدن: ما به عنوان هشیاری (امتداد خداوند) قدرت خلاقیت داریم، زمانی که به یک فرم فکری یا یک الگوی فکری حس هویت تزریق می‌کنیم و اون چیز و فرم فکری مربوط به چیزی در بیرون است؛ مانند پول: شکل فکری پول رو بهش هویت تزریق می‌کنیم و از جنس او می‌شویم موقتاً، و همین‌طور دانش و عقل او را پیدا می‌کنیم.

تسلیم: یعنی بیداری به این موضوع که اتفاق این لحظه می‌افتد و ما ازش چیزی نمی‌خواهیم، و با اتفاق این لحظه کاری نداریم، ازش زندگی نمی‌خواهیم؛ اتفاق می‌افتد و ما عقلمان را از زندگی می‌گیریم نه اتفاق. مقاومت: یعنی نگاه کردن به اتفاق این لحظه به جای خدا؛ بنابراین یعنی ما با اتفاق کار داریم.


رضا: یعنی در این لحظه باید فضا را باز کنیم و این فضای گشوده شده به ما می‌گوید که این اتفاق زندگی ندارد؛ و ما راضی می‌شویم که این اتفاق برای خوشبخت یا بدبخت کردن ما نیست و اصلاً روی زندگی ما تأثیری ندارد، همین که از جنس خدا شویم رضا و شکر پدید می‌آید.

فائزه ۲۳ ساله از کرج 🍀🥰



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com